

ابن اميش او و تيش صحابي و جمال نبی اميش غير  
 عتاق تنفر من كل شي  
 او ش - لغته غير مشبه شهر ليت به فرغاته منها  
 الخو تون مسعود بن منصور و عمر بن احمد بن علي و  
 علي بن عثمان الشيبدي و القذوة علي بن عمر  
 بن علي الاوشيون -

فصل الباء

برش - برش - بالتحريك فكلما ي  
 سياه براس بجانف لون او فرس برش آنگه  
 اورا چپار گویند لقب جذبه بن مالک و کان  
 ابرص فکنوا به منه ابرشاش چپار شدن اسپ و  
 يقال دخلنا في البرشاء اي في جاذة الناس - و  
 يقال ادرى اي البرشاء هو يعني كيت او -  
 برفش - برفشه رنگ رنگ کردن ابو برش  
 مرغيت ملون براتش نام ماده سگی و بنف  
 المثل علي الملها و لت براتش لان اعاجيم تدل  
 انباجا على القبيلة فاسنبا هو هم برفش مرغی  
 خرد و اورا شتر شوز نیز گویند -

بشش - بشاشه تازه روی شدن روع ک  
 و ۲۲ بشش لاش خندان روی بشش شو مان  
 و کشاده روی شدن بشش کز لک فاب لوه  
 من الشين الوسطی یار -

بشش - بشش - حله کردن و سخت گرفتن  
 روع فاض (۲۲) مباحثه بیکدیگر حمل آوردن  
 و گرفتن -

بغش - بغشه باران نرم ضیف بایردن  
 روع بغش مطر باغش نوت من -  
 بوش - بوش - جماعتی از مردم مختلط او باش

مجم منه مقلوب - بوشی درودیش بسیار عیال -  
 بوشش - بوشش - شادمان شدن بخیزی و هزرة  
 نمودن بوی متعديالی و مثل تر و خشک او مثل  
 گویند و فی حدیث عمر رضی الله تعالی عنه و قدر بلنه  
 ان ابا موسی یقرأ ترفا بلنه قال ان ابا موسی لم  
 یکن من اهل البوش ای من الحجاز لان المثل نسبت  
 بالحجاز - و جوه البوش رویا سیاه زشت -

بوشش - بالکسر نوعی از زله بر شیه نام جائی يقال  
 باشته وزنه هموزتان و هما ارضان -  
 باشته ناگاه انداخته او را روع بفتحها مبارشته  
 گرفتن کسی یا ز خود را و انرا خفتش و او چیز می کشد و ما  
 باشته کبشی ماده فوفه و ما باش منی ما تمنع منه بالهزرة  
 و ترک شیرت نیست درین -

باوش - کما حب هو ابو جید الله بن الباوش  
 من نخاة المغرب -

بجشوا - فراهم آمدن روع بفتحها اقالا الیست  
 و خطی و الصواب بجشوا -

البشخاشن - بالکسر من قولهم و قوا فی خرباش  
 و بر خاشن اسه فی اخلاط و مغرب -

مبشش - دلال بکشش کننده در میان بانج و  
 بشش و کان لونی الجالیته بر بشش او هو باین المثل  
 برعشش - کجفر پشه و برعشش من مرصه اذا برود  
 اندل و قام و شش -

برفشش - مردم يقال مادری ای البرفشش هو  
 ای ای الناس -

بفشش - درخته يقال بانفاریته خوش سالی -

بکشش - عقال بعبرة عقال شتر خود راه اگر دو آن  
 رسته است که بدان باز و وساق شتر بهم بنویز -

بلاطشش - بالفتح و ضم العار و النون شهریت

کوکب در شام و حسن و اشجاره امین -  
 بوشش - فی الامرستی کرد کار و کز لک بشش همیشه  
 و بزه اکثر و بعد المنعم البششی کسری شامی متاخره -

فصل التاء  
 ترش - بالفتح و تخمین خفت و سگی یا بر نوعی و فنی  
 روع ک ان ۲ ترش و تارش لغتان -  
 و الترشاء للجلل موضع درش ا -

تالمش - کصاحب شهریت از مضافات گیلان  
 تمشه - فراهم آورد او را روع فاض ۱۲

فصل الثاء  
 تباشش - بالضم کی از حماسه کاهه مقولیه تباشش  
 تشش - سقاوه و فقه ای اخرج من ذال روع و اجمع ۱۲

فصل الجیم

جاشش - جاشش - بر آمدن دل از اضطراب  
 و ترس يقال فلان را بط الجاشش یعنی ل از جا  
 نبرد جو شوش سیند -

جاشش - جاشش - بالفتح در ترجمیدن پوست خرگه  
 جاشش جاشش ج - جوشه - مونت و چشم شستی

که بردست بچند و يقال فلان جاشش و سده و عیب  
 و صده یعنی خود رای دستگیر جاشش پر قبیله از  
 غطفان و جاشش یکدیگر را بچون جاشش و در باشش  
 جوشش کوه شش و استوار باشد -

ججشش - ججشش - گنده پیر کلان سال  
 جامرج - و التصغیر ججشش و ججشش همه اسما

خاصی را از او اخذت کنند در تصغیر و جمع و  
 اگر روعی زائد باشد آن زائد را  
 حذف کردن اوسه بود و يقال اسفه  
 ججشش اسفه شش -

بشش - بشش

اوشش

ترشش

بیشش - تالمش

برشش - تمشه

باشش

تباشش

تشش

بازش

برفشش - جاشش

بجشوا

البرخاشش و جشش

بششش - برشش

برعشش

بفشش - بکشش

بوشش - بلاطشش

جرش  
حشرش  
جیش

حوش  
حوش  
جوش  
جرشش  
جوشش  
جوشش

جروش  
جوش  
جوشش  
جوشش  
جوشش

جوش

جوشش

جوشش

جرش - جرش - بعضه از شب یقال مضه  
جرش من اللیل ای هوی منه جرش بالضم و فتح الراء  
موضعی عین ادیم جرش و ناقه جرشیه منسوب بوی  
جرش ایضاً نیم کوفته کردن جوب جزان و سر  
بشانه خاییدن جرش جوب کوفته جرش  
نمک جوش ناکرده برشته بالضم و فتحها سے  
جوب کوفته جرش بکسرتین مثال زکی دم -  
جرشش - جرشش - بزرگی پهلوانش بالضم مثله -  
جوشش - جوشش - کوفتن و شکستن (مع فاض ۲)  
وزدن بصفا و بکیده کردن گندم و پاک  
کردن چاه جیش بست جیشیه بکیده جوش در تاک  
اجش مرد درشت آواز یقال بحا جرش الرعد و  
فرس اجش الصوت جیشیه بالضم جامع از مردم -  
جوشش - جوشش - برجل جوشوش - و بالثینین و السنین  
مردیتک و زشت روی -  
جوشش - جوشش - سزیدن سوی (مع فاض ۲)  
رکت جیش زهار سزیده جیش زمین بی نبات  
وفی الحدیث نجبت الجیش و هی المفازة القفر -  
سنة جوش ساسه کربات را بسوزاند جوش  
سترده و نوزنده -

جوشش - جوشش - سینه نعتی الجوشوش و زره  
و هی النعتی الجوشوش و نام جائے و اول شب  
یقال معنی جوشش من اللیل مثل جرش -

جوشش - جوشش - زاریدن بکے ستره بانی و  
آماده شدن گریستن راد مع بقها) وفی الحدیث  
اصابنا عطش فبشنا الی رسول اللہ علیہ السلام  
اجماش کذلک -

جوشش - جوشش - جوشیدن و یک و شوریدن  
دل و پر آب شدن رود (مع فاض ۲) و لشکر

جوشش - جوشش - گزافیدن لشکر استجاشته  
طلب کردن لشکر -  
جوشش - الجوش - موسی را ستره و مع فاض ۲  
جیشش - ستره سوی و عمر بن علی بن طرخان بن  
جباش گلتان محدث روی عذابه الحافظه و بلند  
فرس جوشش - کجفر اسپ سطره فرس اندام -  
جوشش - کجفر عصفور وزن گنده پیر سال خورد -  
جوشش - کجفر سطره جوشش نام شخصی جوشش بطن -  
الصبی و الجوشش عظم -  
جوشش - آهنک گرفتن چیزه کردن مع فاض ۲  
ک ۲ جوشش بختین زمین درشت اجداشش  
ج - حاکم ابن القطاع -

جروش - بن حرام - پدربقیله -  
جوشش - نرم افش و ادراع مع فاض ۲ و جوشش  
اطرات الاصابع و الجوشش لقب ابی ایخرمعدان  
بن الامسود بن منکر بکعبه الصحابی -  
جوشش - کشیدن آب چاه یا پیش آمدن گروهی  
سوی گروهی و سطره و خواش و سوس و جلیهای  
نزدیک جاننش مثله و پیش از صبح یا آخر گاه بر جوشش  
فیها حصار و جوشش الکمان جوشش اجدی و جوشش  
نفسه للموت جاشت -

فصل الحاء

جوشش - جوشش - بالتحریک جوشته گروهی از  
سیابان غیر مهند جوشان بالضم ج - مثل حل و  
حلان - اجماش بچه سیاه زادن زن جوشش گرد  
آوردن جاشته اجوشش اجایش جماعت مردم از  
هر جنس و تبیله جوشش گرد آمدن جوشش اجاشته ای  
جمعت له شیا جیشش مرغ جوشش کوهیست نزدیک و

منه سخی اعاد جیشش قریش -  
حشرش - حشرش - بالضم کوتاه و یقال ما احسن حشرش  
الصبی اسے حرکاته - و سمعت للجراد حشرته ای  
صوت اکلیم حشرش مثال الفعلل گرد آمدن قوم -  
حشرش - حشرش - شکار و سوار کردن (مع فاض ۲)  
ک ۲ و نشان حشرش ج - و خراشیدن با بخار  
و الخاء حشرش نعت منه - جده حشرش و درشت پوست  
و نبتة حشرش و هی الباشرة التي لم تطل تیار حشرش  
درشت مهر حشرش سوار حشرش نوعی از نجات حشرش  
بر اغالایندن قوم و سگت یکدیگر حشرشون بالضم حشر  
گوشه حشرش قبیله از بنی عدا و نوعی است از مار  
پیش و کردن و آن جانور است بزرگ و سیل -  
حشرش - حشرش - آماده شدن حشرش

و پدی را با کجا و انخار -  
حشرش - حشرش - فروختن آتش و درودن  
حشرش و پدربقیله و حشرش و حشرش و حشرش  
بشک و فی الحدیث حشرش و لربانی بطنها قال ابو سعید  
یقال بالضم ایضا حشرش افگندن پیش اسپ و  
فی المثل اشکک ترونی و لویقل بالسنین ایضاً لم  
یعد (مع فاض ۲) و یقال للبعیر قد جرش حشرش و حشرش  
و اسین فوجوشش ای و حشرش حشرش گیاره شک  
حشرش بالفتح و الضم بتان حشرش ج - مثل ضعیف  
و ضیفان و حاجت جاشوش ج - حشرش - بالفتح  
و برونی الحدیث نهی عن ایتان التسانی فی الحاشیة  
بالسنین ایضا حشرش جای بسیار حشرش و یقال  
انک حشرش صدق فلما تبره اسے بوضع کثیر الخیر -  
حشرش بالکسر و اس علف درو - و آتش کا و آهنی حشرش  
کذلک و جای که روی حشرش نهند و هذا بالفتح اجود  
احشاش خشک شدن دست و پچه در شکم











قرش

قنقرش

قوش

القاش

قبلس

قریشوش

اققاش

قریش

قرعوش

قرعوش

قرعوش

قرعوش

قرعوش

قرعوش

قدم و پراگندن در مع و خاصه افتراش سپردن  
 و گسترده شدن و در باز و بر زمین گسترده و يقال  
 افتراش لسانه اذا تكلمت شارفتش سنگ گسترده  
 بصحن خاد و برگ گستره شدن کشت قرش کشت  
 گسترده و قرشته شکسته سرگرا سخوان گفته باشد  
 آنکه ریزه شود و فرشته پیره قفل یقال قفل فاقوش  
 و سخوان تنگ پروانه چرخ و فی مثل اطمینش  
 من فرشته قرش جمع از سوسه در گل خشک شده  
 بر روی زمین و عوزهای شراب و نیند و قطره های  
 حرق قرش ستور تاج گولته قرش ریح افراش  
 باز ایستادن از چیزی قرش بال باز کردن مرغ  
 و گسترده  
 قرش قریش - بیرون کردن باوز مشک  
 و شتاب و دوشیدن شیر و آروغ دادن و بار  
 درخت نیوت ساقه قشوش برانگنده استان  
 نقاش بیرون آمدن باوز خشک و سست کابل  
 شدن از کاری متعین فرو نشستن آس  
 قش قیاس مفاخرت کردن قش فیشه سوزگر  
 قش - شده و قش اشئ و سه  
 قش الام - کار را صنایع کرده جمع بفتح  
 قش - راسه - مدحه و رطل قدش قش  
 حرق ای جمع  
 القش العود - لفتح و لا یكون الا طبا  
 قش - ایینه - پاره کرده سفید را یا بدست  
 شکست آسرا  
 قش - کنده فرج  
 قش - حمره شد و علام قش ضابطه و قش  
 ابن حیان هندی شاه اشئ بدان  
 نقشیش - در کار شئی کردن

فصل تفاوت

قرش - قرش کسب کردن و گرد آوردن  
 جمع و کثرت قریش قبیله پدر قبیله النصر بن کنانه  
 بود من اراد به القبیله لم یصرفه و من له و له یصرفه  
 قریشی و قرشی با یار و بغیر الیاه متسوب و کل من  
 کان من ولد النصر فهو قرشی دون ولد کنانه و من  
 فوکه قال ابن عباس اما سمیت قریش قریش لان  
 فی الجرحون اسمی القرش بکل الجحیان و لایوکل  
 و یعلو باطل علی فیه سمیت بکثرت قریش و شایع  
 استمد بقول شاعر (شعر) و قریش سیحی تسکن  
 الجحیم به اسمیت قریشی قریشا + سلطت بالعلو  
 فی نجه حجر + علی ساکنی الجحیم و شایع تا کل لغت  
 و السین و لا تسکب + فیها لذلک الجحیم و شایع  
 بکذا فی الکتاب نحی قریش + یا کلون البلاد و کل  
 کثرتا + و هم آخر الزمان نبی - یکثیر القتل فیهم  
 و الجحیم + یلا الارض خیله و رجالا یحشرون لطنی  
 حشر یکثیر قرش و زیدین و گرد آمدن قریش  
 بر آنجا آمدن قرشته سال قحط ققارش نیز با هم  
 در یحیدین در حرب قرش غیبت کردن یقال  
 اقرش - ای سبی بود و قفیه  
 قش - قش - بعد از لغوی ضرب نیکو بخوان  
 نقشش نیکو شدن بیمار و خشک شدن گردش  
 قال بن السکیت یقال للقرح و الجحیم اذا یحش  
 و تفرق و للجر بنی الابل اذا تفل قد کوشفت جلد  
 نقش و نقشش جلد - نقششان سوره الکافرون  
 و سوره الاخلاص - اقتشاش رفتن و شافتنی  
 کرده فهم نقشون - قشته بالکسر کبی و فی کمثل  
 کسب و کسب قشته و کوکب یزه اندام  
 قشش - قشش - بستم گرفتن بیرون کشیدن

قشش - قشش - گرد کردن چیزی از هر جای  
 نقشش کذلک - قشش بالضم متلع از هر جنس  
 و از هر جایی درخت خانه  
 قشش - قشش - کسب کردن سال  
 قوش - رطل قوش - در خوردن نام عرب کوچک  
 القاش - القس - لغت عراقیه  
 قشش - سرزه  
 قششوش - کالای خانه  
 افتشش - جسته کردن یقال لا تحشش فلا انظران  
 سخن بودم لا و هذا احد اجا علی الافعال متعدیا و یجوز  
 اقریشش - سبفتح و کسر الراء و الطاء جزیر و است  
 مشهور در هر دو در اول ثانی و ثلث و سون سیلا و سیره  
 عشر و یاقشش شمسیت که از اینجا پیوسته شده و قشش از  
 قشوش - کز بنور فردوس شتر و کوبانه و پچا شیر  
 قشش - کسندل مطبر  
 قشش - تباه کرد و آنرا قشش اشئ فراهم آورد چیزی را  
 و فی اللاد قشش من الناس کعقرو و یرج و قشش لای  
 اخلاط یعنی در خانه از هر جنس مردم اند و کمثلش آنکه  
 هر چیز بخورد و آنانکه در خانه و با شکی ندارند  
 قشش - فراهم آوردن و خم دادن سر چوب بسوی  
 خود و در کبی است مانند قشش و قشش ریح - و بنیاد  
 و حرات آن بران کردن قوش کجفر سبک و شتر  
 درشت قشش از آن بردارنده سر خود قشش  
 اندختن و القشوش و بران شده و پیر سال خود  
 شد القشش القوم نقلوا قشش و القشش  
 ایضا نظر اندم  
 قشش - نوعی است از بسیار خوردن زیاد کج  
 کردن موزه لوتاه معرب قشش و روی و شیدن  
 و جلد بر آمدن چیزی که در پستان است چینه را کرده



فراهم آوردن و شادمانی کردن و عصا کشیدن  
 زدن و بختن و زاون بودن که نقشش العکبوت  
 و غیره اکثر و صم جو امیزه و قوائمه -  
 قلاش - با لفتح کوبک ترخنده قلاشته خردی و  
 کوبای قلبش با صم شهرست با ندلس مناجین  
 معین عسلی قلوبش کاسلوب شهرست از مضامین  
 عزاطه قلیو شسته شهرست دیگر با ندلس قلاشته شهرست  
 با فریقیه و الا قلاش اسم عجمی و کدنگ قلاش -  
 لم یقنفس - بفتح القاف و النون المشدده ای  
 لم یقترو لم یقفس -

فصل الکات  
 کیش کیش - بفتح کاف کیش رج - و هم تقوم  
 کدش - کدش - خراشیدن و برنج کسب کردن  
 بجهت عیال راجع و اک (بفتح) یقال یکدش لعیال کما  
 یکوچ و عطا یافتن از کسی آنگدش کدک سخت  
 براندن ستور کندش بضم سین عکد و کندر -  
 کرش - کرش - مثال کید و کید شکنبه سستوبه  
 نشو از زنده چون معده مردم را و قال تسکرش  
 الا نفعه لمان الکرسن تسمی النفعه ما لم یاکل یجیدی فاذا  
 اکل تسمی کرشا - کرش فرزندان خرد و عیال مردم  
 یقال هم کرش منوره ای صبیان صنایع و عجات  
 مردم و منته احدیث الانصار کرشی و عینی - الکرشان  
 القبتان لازو و عبد قیس - تکرش و ژم شدن  
 زوی کرش از زن بزرگ کم و ماده خربزرگ سرین با

گوشت ناک و خرد و نگشت -  
 کشش کشش الرفعی - آواز پوست انمی  
 کشش مثله و بانگ کردن گاو و آواز جوشیدن  
 شراب آواز حقیق و قوت آتش بیرون جستن  
 از وی (مع و ال) و بدل کردن نشین را از کات  
 و خطاب مؤنث بغت نبی اسد چون عیدش و پیش  
 در عید یک کشش اول بدری شتر بکشش لغت  
 منه (مع و ال) فاذا ارتفع صوته قلیلا قبیل کت  
 فاذا ارتفع قبل بدر فاذا اصفا صوته و رجع قبل قره -  
 کش کش - مرد سگ کافی کما شته مصدر منه  
 (مع و ال) کیش لغت منه کیش شتابانیدن لکماش  
 تسکش شتاب کردن کشته ناقه خردستان فرس  
 کش و کش صغیر کجوان یعنی خرد کیر المکاش همه  
 پستان ناقه را بستن -

کاش الطعام - طعام را خورد (مع و ال) کاش  
 کدشته - چیز را گرفتن و بستن در قمار بندی و  
 فراهم آوردن جانوری یا چهارپایه ای جسته  
 جز آن تکریش ترخندگی -  
 کشش - با کسر نومی از انگور خرد که استندار  
 البین من کیش اقل تبصا و سهل خردجا -  
 الکعش - بزرگترین جمع مانی ماده (ک) کش  
 کشش - الطائر - پرند در دام افتاد و کشش  
 فی الشی عروق -  
 کشش - القوم اختلطوا -  
 کشش - بالضم عکد و اما الدواد الملعس  
 فبالسین لا غیر و الحشین لغیه مرذوله -  
 کشش - بافتن رشتهای گلیم و نرم کردن سواک  
 و رشت کشش با کسر و سخت در عمل موی رشت  
 روی و انگاشات بالضم الشد الاصول التي تشعب

منه الخروج و الكثرة من الامم و المیم  
 کوبش - و کواشته بالضم نزه و کاش ترسید  
 و کاش جاریه جمع کرد او را و کواشان طعام  
 لایل عمان من الارز و السمک -  
 الثوب الاکباش الذی اعيد غزله مثل الخمر  
 و الصوف او هو الروی -

فصل اللام من بقیه اصراع

لقش - دور کردن و ساق و ماش و الششته  
 کثرة المزود عند الفزع و اضطراب الاحشار  
 فی موضع بعد وضع و هو جبان لشلش مضطرب  
 الاحشار -  
 لقش - کتف مشک خشک کمنه -  
 لمسش - بفالده لآمش کصاحب هیست بفرغانه

فصل المیم

مکشش - سوختن آتش پوست را و سوزش  
 آتش سوختن گرم و آتش چیز را شته محمشه خشک  
 سال تمکاش سوخته شدن محمش بالضم سوخته و  
 بریان تمکاش با لفتح متاع درخت تمکاش بالکسر قوی  
 که از هر قبیله گرد آورند و نزدیکش با کید بگیر و گند  
 خورند و عهد کنند تمکش ایضا تراشیدن پوست را  
 و مخرج کردن یقال محمشه الشی ای سجه و العرب  
 تقول حرش بی غزارة محمشتی ای بختنی -  
 مدش - مدش - بالهم کب است شدن کم گوشت شدن  
 دست (مع ک) ادش الید مدشا الید لغتان منه -  
 مرش - مرش - خراشیدن زمین که روی او را  
 باران خراشیده باشد و مرش خراشیدگیها یقال  
 انعمینا الی فرس من امرش - امرش کشیدن

کشش - کوش

قلاش  
الاکیاش

لقشش  
کشش  
تقششته

لقش  
لمش  
کاش

کرشته  
کیش  
کدش  
کشش

الکعش  
کرش  
تکعش

تکعش  
کدش  
مدش

کشش  
مرش





دوشسته  
تو همش پیش

دوشسته - داعهای سفید -  
تو همش - برهنه پارهنن و زقار گرانبار -

فصل الباء

همش پیش پیش

همش پیش پیش - کسب کردن و گرد آوردن  
(مع و ناک) تمهیش شده یقال هو تمهیش لعیال  
نموه پیش - هباشه شمل حسابته آنچه گرد آورده  
شود از مال و مردم -

همیشه

همش - همراش - همارشته - براغالیانیدگان  
را بر یکدیگر تهرتیش کندک همش و ادبی مت دوازه مکه  
همش - همش - مثل همش گنده پیرکلان  
سال و ناکه شیرناک نام ماده سگ -

همش  
همش - همش  
همش - همش  
همش

همش - همش - برگت دن از درخت رعم  
فناص (تو له قالی واهش باغالی غنمی هباشه  
شادمانی و سبکی نمودن) مع ک و ت یقال هباشه  
به ای حقیقت الید درخت له - رحل همش پیش  
مرد شادمان سبک روح یقال للرحل اذا مرح هو -

همش  
همش  
همش  
همش

همش همسر ای سهل الشان فیما یطلب عنده

یش

من الحواج - شمی همش دوشیش می زنجلین  
دوشش انجیز پیش بالکسرای صار همشا  
فرس همش و هو خلافت الصلو و شاة همشوش  
بسیار شیر -

همش همش همیشه زیر و زبر شدن ملح پیش  
پس رفتن مردم یقال لهم همیشه اذوا قبلوا و اذوا  
و اختلطوا اهتمامش کذکک نرم رفتن مستور و  
یقال امرأة همشی الحدیث لفتحتین بان بسیار  
سخن و بسیار باهنگ -

هموش - هوشه - فتنه و برانگختن و اضطراب  
و فی الحدیث انما کم و هوشات اللیل و هوشات  
الاسواق هموش در آینه شدن رعم و ناص  
تومش مثله و یقال هموش بطونها بالکسرای  
اضطربت من الهزال - تومش در آینه شدن مردم  
و سخن جز آن فی الحدیث من صاب لامن هباشوش  
اذ هیله فی نهأیر - و الهماوش کل الایصیب من غیر  
جمله کالغصب اسرته و نحو ذکک - هموش حد بسیار از  
هر چیز هباشات باضم ایجابات من اناس الابل -

هموش کعبه کنی برانگخته شد فاندیش -  
هموشه - بالکسرترا ده بزرگ -  
هموشه - بالکسرترا ده سال خورد و کذکک  
العجز و النجته -  
هموش - کجفرو عدا بط نام و شخص -  
هموشش - کسفر جل سبک -

اذا جمعوا فاختلط بعضها ببعض -  
همیش همیش همیشه - جماعتی از مردم دستند  
و اضطراب همیش جنبیدن و برانگخته شدن  
(مع و ناک)

همیشش انکلب کنی فاهتتش ای همیش فاهتتش  
خاص بالکلب و بالسباع -  
همیشه بر خاستن یا جسته - جماعت نوبت  
نرم را بدن و برانگختن بر غلاییدن و کزمنده  
شدن -

هموشش انکلب کنی برانگخته شد فاندیش -  
هموشه - بالکسرترا ده بزرگ -  
هموشه - بالکسرترا ده سال خورد و کذکک  
العجز و النجته -  
هموش - کجفرو عدا بط نام و شخص -  
هموشش - کسفر جل سبک -

هموشش - کسفر جل سبک -  
هموشش - کسفر جل سبک -  
هموشش - کسفر جل سبک -  
هموشش - کسفر جل سبک -

باب الحصاد

الاصص همش

فصل الف

الاصص الایصص - طعام تجیز من لحم عمل بجلد ادرق  
اسکلیج الیبرد المصنوع من لحم من مغز یا خامیز -

فصل الباء

بخص بخص - گوشت بن انگشتان گوشت  
پیش پامی و سپل شتر و گوشت پاره که در چشم خانه  
روید و رستن آن (مع ک و ت) یقال بخص  
الرجل اذا تاداک اللحم منه بخص لغت منه بخص  
برکندن چشم (مع بفتما) -

برص - برص - پیشی پیش اندام شدن رعم  
ک و ت (۲) ابرص لغت منه - سام ابرص که پیشه و  
هما انسان جعلا اسما و احدان شدت عبرت الاول  
و نصفه الی الثانی وان شدت نبت الاول علی الفتح  
عبرت الثانی باعرب بالانصر و علم ان کل  
اسمین جعلا اسما و احد الفو علی انصر من احد همان میبیا  
جمیعاً علی الفتح نحو خمسة عشر و هو جاری بیت بیت و  
هزة من بن ای من الهزة و حوت اللین و تفرق القوم  
اخوان تول شغرف و شذ و شذ و اشباها و انصر

اصص  
اصص  
بخص

اصص - اجاص - بالکسرا لو اجاصه یکی -  
اصص - اصص - بالکسرا صل اصص اگر چه  
و خم و سبوی نیم شکسته که در روی گل کارند پیش  
آفتاب نهند تا قوه اصوص بالفتح شدیداً اصص  
مصدر منه (مع و ناص ۲)

اصص - شادان و فرحان شد (مع ک و ت ۲)  
و فرس البوص شادان پیشی گیرنده -

اصص











عصا تج - لحم مغز گوسفند که میان سرای  
 نه به جهت خشک شدن با لیس و کدنگ بخراص ابر  
 یا برق برده و نیزه لرزان و شمشیر عرص چهار بار عدد  
 و برق برون هوا رعم و ناک (۲) عرص بالتحریک  
 شادمانی نمودن بوی نم گرفتن خانه رعم و ناک -  
 عرق ص - عرق ص - تازمانه که بدان و کندن  
 عرص - عرص - بختین استخوان مغزه  
 عحص - عفاص - پوست پاره که سر خنور  
 بدان بندند عقص مصدر منه رعم و ناک (۲) و اینها  
 الذی یخیز منه بجره و ولد و لیس من کلام اهل البادية  
 عقص یکسر الوسط تند مزه عفو ص تندی مزه عفاص  
 سر بند ساختن خنور را عقص یکسر تین بن پلید  
 زبان بی شرم -  
 عقص عقص - موی بافتن در تاب دادن  
 آن عقیصه عقصیه که بجا نماند و تاب آرد عقص  
 عفاص ج - مثل بسمه در عجم و رهم لقال العفاص  
 ای الی تتخذ المرأة من شعرها مثل الزمانه لجل حصاة  
 منه عقیصه و اجمع عفاص عفاص تیس عقص تکم  
 که شلخ او گرد گوش در آورده باشد عقص یکسر الوسط  
 ریگ بسته و سخت تر و بختین بدو عقص بدو خوش شدن  
 رعم ک (۲) عقص تیر کوه -  
 عقص - علوص - بالکسر و التشدید در شکم  
 مثل العلوز -  
 عقص - عفاص - بالفتح و حذف الیا گیاه  
 اندک جاسه جاسه بر آرد و موسه پر آگنده و  
 مال اندک مانده یقال ما بقی من ناله و من لبیت  
 الالعناص - و بقیته فی رأسه عناص عقصه  
 بالضم احد العناصی می فلوله بالضم و بعضهم یقول  
 عقصه و شدده بالفتح و ان کان الحرف الثانی

منها لونا اسحاقا بفرقوة و ترقوة و فرقوة  
 عوص - اعتیاص - دشوار شدن و در میان  
 شدن کار بر کسی متعبد علی و بار تا گرفتن بدین و ناکه  
 و چنان احواص در میان کردن کار خصم متعبد بایه  
 نحو کب صغ و شعر دشوار معنی عوص لفتختین دشوار  
 شدن چیزی (رعم ک و ن) کلمه عوصا سخن غریب  
 دشوار عوصا معنی و سخت و دشوار یقال فلان  
 یکرب العوصا ای یکرب صعب الامور -  
 عیص - عیص - بالکسر و سخت بنوه در هم وصل  
 اعیاص ج - و ایضا پسران امیه بن عبد شمس  
 چهار تن العاص ابو العاص العیص و ابو العیص  
 عبقص - کجف و حصفور دایه است خورد -  
 لعقص - دشوار شدن کار لغزش مستعمل نیست  
 عرق صه - رقص در قمار بار -  
 العرق صا - بالضم المدثر العرق صا و العرق صا  
 و العرق صان العرق صان لفتختین استخوانی او  
 بر بگور مویزات سابقه کساق الزمانه و حخته و افره  
 متکاثره عظیم النفع فی جمیع انواع الوباء و لوجح السن  
 المساکل و الاذن اطحال اصداغ لمن من الزلات و غیرها -  
 حکمه - رد کرد و اورا رعم و ناک (۲) عکس تین  
 بر خوبی عکس لغت منه در مله عکسه شاقه المسکاک  
 و عکست الدابة توسنی کرد رعم ک (۲) و منها  
 عکس تدان تراکب فی خالقه و لعکس به عکله  
 ضمن یعنی بان چیز بر من بخیله کرد -  
 عکص - کعلبط مرد زیرک و با پر هیله از هر چیز  
 و ابو العکص التیمی رجل معروف -  
 العلف صه لعنت فی الی الی الامر و العفوان  
 تلوی من یصار عک تلویه و انت عاجز عنه -  
 عکص - کعلبط چیزیکه از ان شکفت آید و قرب

علیص و علیص سخت سیر شب برای آب که بخرید و  
 مانند آرد -  
 علها ص - بالکسر بر بند شیشه و عاصها کما  
 لیتفخ منها صامها و علیص لعین استخراج من لراس  
 و علیص قلانا عالج عالا جاشد بر او علیص من مال شیاء  
 علیص بالقوم عفت بهم و کسر هم و هم علیص لعین استخراج  
 عمص - کلفت از منده بخوردن ترشی و یوم عمص  
 کعاص عمص نوعی است از طعام عاص بر وزن و  
 معنی آسمان عاص شهر نیست نزدیک است لحم  
 قرب علیص و علیص - بمعنی -  
 عقصص - بالکسر وزن بزرگان کم شرم زن لاغر تن  
 بسیار جنبش خشکی خبیثه وزن کبریاه و بینه شکیفت  
 اندازنده و کما ماده و باده و بد خلق عقصه زن بسیار  
 گوید ابو القاسم لذاتی و سکی و بزرگ طشی و کون کشی -

فصل لغین

عخص عخصه - بالضم اخذه کلوه عخص  
 ج - عخص بالتحریک بگلو در اندک طعام و جز آن  
 رعم ک (۲) عاص عخصان لغت منه عخصان  
 متعده منه منزل فاصل بوده -  
 عخص - معاف صه - ناگاه فرو گرفتن -  
 عخص - عخص - خوردن بر روی شستن چیزی را  
 عخص کذا کت شکر تا کردن نعمت او و عخص فتن  
 بر کسی سخن را صله بطلعه و ناک (۲) عخص عخصه  
 قولاً قالای عبثه علیه عخص علیه کسی که مطعون باشد  
 در دین عخص بالتحریک دان شدن شرم چشم عکس و ناک (۲)  
 عیصا احدی الشعرین یقال لها العیصا ایضا و عی  
 ای فی المزارع رعم العربان الشعرین عیصا علی العی  
 تراذ طلع کانهما سبیرا عیصا لانه قد بکت حتی عیصت

عوص  
 علها ص  
 عرق ص  
 عمص  
 عقص  
 عیص  
 علیص  
 عقصص  
 عخص  
 القص  
 عقص عرق صه  
 العرق صا  
 عخص  
 عکصه  
 عخص  
 عقص  
 عکص  
 العکصه  
 عخص













حال بحر بیض دون الفریض - بحر اض بگلو درجه ایند  
خرو و آب کسی اصله بالبا و قال جر ضه برقیه -  
جر یاض جر و اض بالکسر هم بزرگ شکم قال الاصمعی  
قلت لا عرانی بالبحر یاض قال الذی بطنه کاحیاس  
جر اض جر بیض کذلک -

جر اض - اجهاضن - بجه فگندن باقره جر اض  
لغت منه مهاض کذلک بالبا لقه جر بیض  
بجه افتاده جر بیض چیره شدن بر کسی برای تخلیص  
دیگر سے و در بانیدن صید را از چنگل باز و صیاد  
جمع افتما اجهاض بانیدن و شتابانیدن جاهض  
تیز و سبک جر ضه مهاضه تیزی -

جر بیض - جر بیض - بر گشتن از چرخه متعبدین  
جمع و کج جر بیض نوعی از زقار شال بیعت -

جر افض - کملابط گران و ناگوارد -  
جر امض - بر وزن و معنی جر افض -

جرض - زقار جر ضی کرد و جمن علیه السیمت به  
تبع بر وجه جر ضه مثله جر بیض ایضا سخت و بدین  
جلا همض - بر وزن و معنی جر افض -

جرض

جرض

جرض

جرض

جر افض

جر امض

جرض

جرض

جرض

جرض

جرض

جرض

جرض

جرض احد و جمع سو او (جمع کات ۲) احراض  
گذرانیدن عشق کسی را و پدر فرزند را خلع شدن  
یقال جرض الرجل ذواته و لده سو و جرضن افعال اینان  
و گرم کردن کسی را بر چیزی صله به علیا جر ضن یعنی  
بسگون اوسط ایشان جر ضه بالکسر ایشان و ان  
جر ضن ایشان موزنده بجهت شخار و کج و اهل جر ضه  
آنکه در قمار داد و او نیاید احراض جر ضان ضعیفان که  
حرب نتوانند کرد و احراضن بالکسر کل عصفه -

جرضن - جر ضن - برای نیکوین بر جنگ جر ضن  
بر افعال ایندن جر ضنی اسم فیه - سجاضن برای نیکوین  
شدن گروهی محاضه یکدیگر را برای نیکوین بر چیزی  
جر ضن سستی زمین در دامن کوه جر ضنی با هم سنگ  
که در دامن کوه افتاده باشد و هم نشو کاند هر بی  
السها جر ضن یعنی فتح ۲ داردی تلخ کانا  
عوام خدل گویند -

جرضن - جر ضن - با تحریک قماش خانه و شتر کج  
قماش خانه بروی بار کنند احراضن جر ضن خم  
دادن چوب را و انداختن از دست تخمین بر آنگون  
خم را و انداختن از دست -

جرضن - جر ضن - ترشی و ترش مزه شدن  
(جمع بضمها) جر ضن کذلک - و فلان حا مض از زمین  
ای جر النفس - جر ضن این تلخ و شور مزه باشد از  
نبات خانه با سخا و المجهیه ضد نقول العرب الحله  
خیر الابل و جر ضن فاکتها جر ضن ج - دست تو لیم لجر ضن  
جا و شتر و الت مثل فحض - جر ضه آرزو آمدن  
بچیز و فی حدیث از هر بی الاذن مجاز و النفس  
جر ضه جر ضن شور گیاه خوردن شتر (جمع و انض)  
عند الاصمعی - احراض جر ضن ناک شدن مین شود  
ترش شدن و خوردن ایندن تنویر او مزه لوج کردن

جرضن اندک کردن چیزی اهل حاضنه و حواضن  
شتران شور گیاه خوردنده و اهل حاضنه شتران  
باشنده در حوض جر ضن بالفتح موضع که در روی شود  
خوردند و بنو حاضنه بطنه از بنی کنانه حاضن گیاه است  
که گل سنج دارد -

جرضن - جر ضن - هم حواضن حواضن ج و  
حوض ساخن (جمع ناضن) استخوان گرد آمدن  
آب محوضن بالشدید معانی گردا گردا درخت و منده  
قوام اما حوض حول ذلک لامر ای ادور حول -  
حوضه م ناجائز -

جرضن - جر ضن - بی نازی و سب نماز  
شدن زن (جمع ناضن) حاضن لغت منه حاضنه  
ایضا جر ضن حواضن ج - جر ضه یکبار جر ضه بالکسر  
اسم فیه جر ضن ج - جر ضه ایضا لته جر ضن جر ضه کذلک  
محاضن ج - احتیاضه خون که از ایام عادت فروزن  
یا کم آید و آمدن آن یقال منه استحضت المرأة مجهولا  
فی شتر حاضنه جر ضن بازماندن از نماز در ایام جر ضن  
فی الحدیث جر ضنی فی علم القدره و سجا و یقال  
حاضنه شتره حاضنه ای شجره تسلی منها شی کالدم -  
جر ضه جر ضه - بالکسر شتر ماده و بتر و اهل جر افض  
شترهای لاغر و باریک که در ایام لا و احد لهما -  
جرضن جر ضن کفر جل جبل من اسراره بشری تمانه

فصل الحاء

جرضن - جر ضن - جنبانیدن آب جر ضن  
لازم منه جر ضاض بالفتح اندک پیرایه یقال علیها  
جر ضاض ای شی من کل رجل جر ضاض جر ضاضه کول  
جر ضاض بالفتح و الکسر اد و نفس جر ضضن هر و شب سید  
مکان جر ضاض علی بسیار آب درخت جر ضنی جر ضنی

۱۲۱۷ فیما الرین الفاسد المرین ۱۲۱۸ علی که اکثر صاحبون پزان بحار بر زمیندهی سبی ۱۲



از قطران که بیشتر در المند  
**خفص** خفص - تن آسانی عیش خافص لغت  
 منه و هم فی خفص من العیش رفیق نرم منه یقال  
 بیخی و بینک بیده خافصه ای بهینه است بر خفته کردن  
 دختر خفص خوشتر است خفته کردن زن خافصه  
 له خانه و فرود داشتن آواز و آسان کردن  
 کار صله بعل و جگر کردن اعراب را در کله ریح خفا  
 ک ۱۲ خفاصن الخطاط -

**خوص** - خوب - تاب و سخن بر آمدن و بکاری  
 در شان و جنانیدن شمشیر در جانب که زود باشد یقال  
 خفاصه بالیمن ای خجک سیفه فی المصروفه شرب  
 ای خفص (رع فاضل) و خوص فی دمه شد للباغفة  
 خفاصه جای در شدن و آب که از وی پیاده سوار  
 انرا زود گذشت خفاص مجا و صرح لخاصه بایه آوردن  
 ستور را خوص کجی یا چیزی که شراب را بدان زنند  
 تا آینه و خفاص سخن بر بستن گروی با هم -  
 خریضه کسینده ختر کم خوص بصورت بصفیاف  
 نازک اندام عن لیس و لعل الصواب بالصاد -

فصل الدال

**دحصن** - دحصن - بالتحریک لغزیدن پای  
 و در گشتن آفتاب یقال دحصت الشمس عن کبد  
 السمار (رع بفتحها) دحصن باطل شدن حاجت  
 ادحاض مقدره و لغزیدن مکان دحصن بالتحریک  
 و سکون ۲ حاصه لغزان -  
**دحرض** دحرض - بالضم نام جانی و حرسان  
 در سنج دحرض هاما ان نیا بلفظ احدیها کالقمرین -  
 دحرض یعنی فریبی و پری گوشت و تنگ  
 در جلد نقصانی نداشته باشد -

**دحصن** - بالفتح بیدری و د و بیدری کودک و  
 بیدری انداختن آنها (رع بفتحها)  
**دصن** - خدمت نگهبانی کرد -  
**دفض** - پاره کرد و شکست (رع فاضل)  
**ادفضت** الناقه - اجزت -  
**مشیه** و **لیضی** - زقار با تختر -

فصل الراء

**رلبض** - رلبض - بالتحریک سن پالان و  
 زوده و دیوار گرد شهر و خوابگاه گویند رلبض الوجل  
 امرأة و کل ما یادی الیمن سمت و نحوه و قوت که  
 بستند و رسیده باشد فی المثل منک بفضک ان کان  
 سمار ای منکس باک و خندک و من تادی الیه  
 وان کا نوا مقصرین و هذا کقوله لم انفک منک ان  
 کان اجیر - رلبض بالضم یا نه چیزه رلبض یعنی  
 اگر انهای چیز بر بوض بر انرا آمدن گویند و گاؤ  
 و اسب و سنگ مثل بروک الابل و جثوم الطیر و  
 بانرا ماندن چقار از گشتی (رع فاضل) رلبض خوابانیدن  
 ستور و سخت شدن گرامی آفتاب مرابض لغتم  
 کما طلع الابل احدیها رلبض مثال مجلس رلبض  
 گویند ان به اعل گرد آورده باشانان و شجره  
 رلبض بالفتح درخت بزرگ درشت کاسه بون  
 ای تخمه - و یقال فلان بالضم بفضه بفضه  
 و می یا بچشم کرده می نیمه یعنی در حال بیرو و  
 این لفظ در چشم گوی بیشتر مستعمل است رلبضه  
 مرد بون و خیر و الاربضه بقیه جمله الحجة لا تخلو  
 منه الارض یعنی احدث -

**رخص** - رخص - شستن دست و جامه و  
 جزآن (رع بفتحها) ثوب رخص مرخص لغت منه

مرحاض بالکسر جامه کوپ جای دست و روی شستن  
 رخصه بالضم و المده عرق که در لی تنگ بر جوش خونی  
**رخص** - رخص - کوفتن و بریزه کردن رخت  
 و رخصه (رع فاضل) و خرا که بکوبند و ترند رخصه مرصوفه  
 خوب کوفته رخصه سنگ بزه که زربا کوفته شود  
 زمین کوفته شده بسنگها رخصه بالضم ریزهای  
 چیزی کل شنی کسره رخصه و اجماره رخصه علی  
 وجه الارض ای تنگس - امرأة رخصه زن بسیار گشت

رطل رخصه غیر رخصه کذکاب - ابل رخصه  
 شتران کز گذاشته رخصه بریده ش شیر و آسته  
 و گران شدن رخصه شیر بریده زرد آب جدا شده از وی  
**رخص** - رخص - بالتحریک استکین ماندن  
 چیزی را بجز اگر داشتن ستور (رع فاضل) رخص  
 مر فوض ای تروک - روه رخص گروی هر خود را ماندن  
 و باز گشتن از وی و جماعتی از شیعیان قال الاممی  
 سمو بذاک لمر کهم بیدین علی بن کسین فوض بجزا  
 شدن ستور بار ای ابل رخصه و رخص بالفتح  
 و بالتحریک لغت منه رفاض ریح - لغام فوض بالتحریک  
 ای فرق یقال فی القرية رفاض من برای تپلس  
 رفاض کحطب بالضم همز زینه رفاض الناس فرهم  
 رفاض لارض ترک بعد آن کان حمی - رفاض من کلام  
 ای متفرق بعد بعثه من بعض - رطل رخصه رخصه  
 فیها آنکه چیز را بگیرد و میماند و یقال لرح رخصه رخصه  
 آنکه گوی آرد ستور را و باز پریشان می گزارد و رخصه  
 باقی گذاشتن آب در شک از رفاض بر شاشیده  
 شدن ششک هر چه شاشیده در پریشان شود آنرا  
 رفاض گویند مرافض الوادی جاهاست پریشان  
 شدن بیل در وی رفاض راههاست پریشان  
 رفاضه مشدده قوی که رفاض زمین را می چرخاند

دخض  
 دخض  
 دخص  
 دفض  
 ادفضت  
 دلیضی

نوحض - رخص  
 رخص

نوحضه

دحصن

دحصن

دأض - رخص